

از کار کفایی چنین بر می آید که او نیز چون هر شاعر دیگری با زبان و مرزهای زبان بازی می کند. پیوستگی واژه ها با هم در این مورد، دور از دست و کاملن منطق گریز است. روشن است که این ویژگی در زمانه ای پست مدرن مشکلی ایجاد نمی کند، بل که به خوانشی پست مدرن نیازمند است. منظورم از این سخن این است که دیگر لازم نیست دنبال تفسیری تک معنایی بگردیم. از آن جا که خوانش هر خواننده با دیگری متفاوت است، دیگر معنای واحدی وجود ندارد. تأثیری که نویسنده بر این همه دارد دیگر از اهمیت درجه اول برخوردار نیست. جریانی از واژه ها را می بینیم که تصویرهای ویژه ای را فرا می خوانند. اما تصویر های که را؟ نویسنده یا خواننده؟ این پرسشی همیشگی در تفسیر شعر است. از طریق همین پرسش است که خواندن شعر می تواند چنین مسحور کننده باشد. مثال های بی شماری از مشخصه های پست مدرن می توان پیدا کرد. این شعرها تکه کاری های خودجوشی از واژه های مجزا، نو واژه ها، کلیشه ها، ضرب المثل ها و اشاره هایی به دیگر متن ها هستند. وابستگی های دو سویه از دست رفته اند و ارتباط با واقعیت می تواند در تراز متن از اهمیت کم تری برخوردار باشد. «ه» نمونه ای انتهایی و منحصر به فرد است. باید توجه داشت که تنها یک واژه است، عنوان را تکرار می کند و بنا بر این به چیزی جز خود ارجاع نمی دهد. حتا نقطه گذاری ها می توانند نقش اصلی داشته باشند، مثلن در «خیابان موش صحرايي» و «میز گرد + 2». به طور خلاصه تأکیدی که پست مدرنیسم بر زبان می گذارد، در کار کفایی نیز به چشم می خورد.

اما منظور من از بازی با زبان (در این شعرها) بازی گوشه هم هست. وجود نوعی نوشتن بی خیال را نمی توان انکار کرد. در هر حال گمان می کنم که ما شاهد کش مکشی نا امیدانه با زبان هستیم که دست آخر تسلیم زبان می شود. نخستین باری که شعر کفایی را دیدم به یاد سامونل بکت افتادم. و هنوز هم برای من این شباهت بر جا است، زیرا هربار به همان گونه دشوار، تکه تکه، آشفته و بی معنا به نظر می رسد. نوعی بی معنایی که همان تأثیر مؤکد را بر من می گذارد. نوعی ناتوانی که از طریق واژه های نا مرتبط بیان می شود. انگار آن که سخن می گوید مدت ها است که دیگر تلاشی برای ایجاد رابطه ای واقعی نمی کند، چرا که چنین تلاشی بی هوده است. درست هم چنان که شخصیت های بکت نا امیدانه با خود و با زبان خود در ستیز اند. این ستیز تا آن جا پیش می رود که زبان به بازی خود مشغول می شود و شخصیت ها در پس زمینه محو می شوند. آن چه باقی می ماند گاهی تلاش های دیوانه واری است برای روشن کردن چیزی، دست کم تا وقتی که هنوز خود را تسلیم نا امیدی نکرده باشیم.

کفایی متولد ایران است و در سنین بالاتر به هلند آمده است. او از قصد به زبان مادری خود نمی نویسد، با پی آمدی که او را همیشه با نوعی معلولیت زبانی در گیر می کند. در مقایسه با یک هلندی، واژه ها برای او همیشه ارزش حسی دیگری دارند. فردیت کار او در همین است که او این محدودیت را به وسیله ای دست یاب برای خود تبدیل کرده است. به این گونه، معنای یک واژه دیگر نقش تعیین کننده ای را که در زبان روز مره دارد از دست می دهد. زیبایی یا زشتی واژه یا جمله است که دارای اولویت است و معنای اتفاقی که به وجود می آید برای هر خواننده متفاوت با آن دیگری است. به عنوان مثال خود من به دریافت حسی از صمیمیتی شگرف و درد آور کشیده شدم، شاید هم کل قضیه چیزی جز یک شوخی بزرگ نیست. و اگر چنین باشد، پس شوخی دیوانه واری است.

در هر حال نتیجه ی کار، واقعیتی پوچ و مسحور کننده است که گاهی ترس ناک و سنگین و گاهی خنده دار و بی خیال بیان می شود. اما اجرای پوچی در این جا با کار بکت تفاوت دارد، زیرا هیچ گاه به بدبینی منجر نمی شود. من هم سیروس کفایی را به عنوان خوش بینی سرسخت شناخته ام، به خصوص با توجه به تاریخ زندگی اش. خوش بختانه این خوش بینی مدام در کارش باز تاب دارد. خود جوش، پر شور و شوق و گاهی وحشی است. علی رغم این که گاهی بی منطق است، تصویر های قدرت مندی به وجود می آورد. یک نمونه (از «کارامازوف»):

از سرنوشت بلوغ  
تا نبوسیدن  
در دهلیزی برهنه ام  
هم سفر شن

اگر در پی این باشیم که در این جا چه چیزی را بیان می کند، کار بی هوده ای کرده ایم. چنین منظوری هم در کار نیست. با این همه تکه ای است پر معنا که در آن حس شرم و تزلزل، بی شک حضور دارد. این را هیچ کجا روشن نمی کند و به همین جهت فضا برای جا به جایی خواننده بیش تر می شود. این اتفاق به صورتی ظریف می افتد. در واقع نا ممکن و نا فهمیدنی است، اما اتفاق را خود به خود حس می کنی. نمونه ی درخشان دیگر، به نظر من، این بند است (از «میز گرد دو»):

باد  
با قیام سکوت  
می لرزد

گاهی در گوشی، گاهی با فریاد، گاهی با گستاخی از ما می خواهد تا به او کمک کنیم به کارش معنا دهد. البته معنای خودمان را. کسی که پذیرای آشفتگی کلام است در نوشتن به او کمک می کند. این دعوت او است:

بیا... نزدیک من

و من رشته ی کلام را به دست تو می دهم، خواننده!

دکتراندر م.ی.ا. نایمان